



● غلامعباس زرگر

تاریخ بیهقی نثر ساده‌ای ندارد، اما ضرباهنگ داستان، نوع روایت و کنار گود ایستادن نویسنده و تماشا کردن وقایع بدون هر گونه دخالتی آن قدر زیبا و بجاست که خواننده تا انتهای روایت همراه با راوی پیش می‌رود. قصهٔ بر دار شدن حسنک وزیر نمونه‌ای عالی از این کتاب است.

تاریخ بیهقی را در گذشته با زبان همان روزگار نوشته‌اند اما امروز می‌توان با قرار گرفتن در فضای آن زمان و مراجعه به واژه‌های معمول آن دوره، به راحتی آن را فهمید.

مشکل کتاب آبخار نور، با نثر دیروز برای امروز نوشتن است. فضای داستانها (بهتر است بگوئیم حکایتها) به شدت مسخ شده است و عدم شخصیت‌پردازی افراد حاضر در هر حکایت باعث شده است اثر حالت نقل و روایتی داستان گونه به خود بگیرد. طرح شخصیت‌های مثبت، بدون حضور در کنار شخصیت‌های منفی و حتی نپرداختن به دیگر زوایای شخصیتی انسانهای مثبت باعث شعاری شدن شخصیتها و رفتار آنها شده است.

توصیفاتی که بوی کهنگی می‌دهند، هیچ گونه حسی را در خواننده بر نمی‌انگیزند و می‌توانند همان توصیفات طرح شده در اصل روایت باشند، اثر را مصنوعی‌تر نشان می‌دهند. عدم استفاده از قالبهای ادبی امروزی و رعایت نکردن اصول آنها شاید

فکر نمی‌کنم تا به حال اتفاق افتاده باشد که کسی از سالهای دور بیاید و برای آنها که در حال زندگی می‌کنند حرفهای حکیمانه‌ای بگوید. امروزه به علت پیشرفت علوم مختلف، اختلاف فکری و اندیشه فرزندان با والدین چنان عمیق شده است که آنها نیز به سختی حرف یکدیگر را می‌فهمند. حکایت اکثر کتابهایی که در زمینه داستانهای مذهبی به زیور چاپ آراسته می‌شود نیز این گونه است.

خطای رخ داده باعث می‌شود که در زمینهٔ حکایت‌های مذهبی، دوستان به معنای واقعی آن نداشته باشیم. همچنین دلزدگی و بدبینی حادث شده سبب می‌شود این توهم به وجود آید که "ایا ما در روایت و حکایات دینی حرفی برای گفتن داریم؟"

برای جواب به این سؤال در پایان همین مطلب، یکی از روایات مطرح شده در کتاب را که به زبان امروزی نوشته شده می‌آوریم تا با قیاس دو بیان از یک موضوع مشخص گردد که دریای پر گهر احادیث، روایات و حکایت‌های دینی پر از موضوعهای پر ارزش داستانی است.

نثر ساده و توضیح واضح از مشکلات اولیه‌ای است که در کتاب به چشم می‌آید. البته باید پذیرفت نثر ساده برای تفهیم مطلب به خواننده ارزشمند است، اما این اصرار بیش از حد در ساده نویسی، فضایی سرد و بی‌رغم به وجود می‌آورد.

- آبخار نور
- نویسنده: غلامرضا ابروی
- ناشر: انتشارات مدرسه

◀ خطای رخ داده باعث می شود که در زمینه موضوعات مذهبی، داستان به معنای واقعی نداشته باشیم.

◀ دریای پرگهر احادیث و حکایتهای مذهبی پُر از موضوعهای پرارزش داستانی است.

◀ عدم استفاده از قالبهای ادبی امروزی و رعایت نکردن اصول و آنها، شاید بزرگترین مشکل داستانهای مذهبی باشد.

◀ نام، شناسنامه داستان است.

◀ مشکل، بانثر دیروز برای امروز نوشتن است.

بزرگترین مشکل داستانهای مذهبی باشد که در خوش بینانه ترین نگاه، حکایت از عدم آشنایی نویسندگان این کارها با ادبیات داستانی دارد.

به عنوان نمونه، نام داستان یکی از اصول اولیه داستان است و در جای خود بحثهای فراوانی را طلب می کند نام، شناسنامه داستان است. شاید با خواندن یک نام هیچ رغبتی به خواندن داستان نشان ندهیم. به این نامها دقت کنید: "مگر بزغاله چند دست دارد؟"، "آبشار نور"، "فاطمه جان چه می خواهی؟"، "نعره ای که خاموش شد"، "زن و گاوش".

حال به تک تک داستانها نیم نگاهی می اندازیم. چهارده معجزه از چهارده معصوم.

"مگر یک بزغاله چند دست دارد؟" همان حکایت پیامبر است و ظرف آبگوشی که جمعیتی را سیر می کند. "آبشار نور" حکایت چادر حضرت فاطمه (س) است که به گرو در خانه یک یهودی است و باعث مسلمان شدن آنها می شود.

"فاطمه جان چه می خواهی؟" در باره هوس انار خوردن حضرت فاطمه (س) است. "خرمای تازه"، معجزه امام حسن (ع) است در بارور کردن نخل خرمای خشک.

"نعره ای که خاموش شد"، صحنه ای است از کربلا "زنجیرهای شکسته" درباره زندانی بودن امام سجاد (ع) است.

"شریک دعا" به طعام آسمانی امام پنجم می پردازد.

"زن و گاوش"، از جان بخشیدن به گاو مرده توسط امام صادق (ع) سخن می گوید.

"هدیه ای که پس فرستاده شد"، حکایت علی بن یقظین و امام کاظم (ع) است.

"دسته های پر برکت" از خاکهای طلا شده به دست امام رضا (ع) می گوید.

"نشانه"، به عصای امام نهم که سخن می گوید اشاره دارد.

"دعای خیر"، درباره امام هادی (ع) و دعایش در حق دیگران است.

"طمع"، حکایت دروغ است در برابر امام حسن عسکری (ع).

و "کاش تو را شناخته بودم" به امام زمان (عج) اشاره ای دارد.

در پایان یکی از حکایات کتاب را با بیانی بهتر و حذف اضافات و البته تلاش در حفظ هر چه بیشتر اصل کار بیان می کنیم. شاید تأیید اندکی باشد بر گفته های کوتاهی که آمد.

انار میوه بهشتی است

وقتی زن توی بستر افتاده باشد و مرد نتواند کاری بکند حتماً خواهد گفت:

- الان دلت چی می خواهد؟

وقتی زن بداند دست مردش بسته است حتماً خواهد گفت:

- در کنارم باشی، همین.

مرد احساس ناتوانی کرد. زن توی صورتش خندید.

- خدا بیامرز پدرم همیشه نصیحت می کرد، وقتی شوهر کردی ازش چیزی نخواه!

چشمهای مرد پر از اشک می شود.

- تو را به جان من، زهر!

در صورت رنگ پریده زن، شرم چون بذر پاشیده شد.

- خیلی هوس انار کردم.

مرد خندید، فکر نکرد.

- دلم لک زده واسه اون دونه های قرمز و پر آب.

مرد از خانه بیرون زده بود، همچون کودکی که کار مهمی را بر عهده اش گذاشته بودند کودکی که ذوق کرده بود.

آشک صورت زن را پوشاند، واگویی کرد:

- چرا ازش چیزی خواستم؟

به سوی خانه تاجر یهودی می دوید. حرفهایی که در بازار میوه فروشها شنیده بود همراهش بود.

- خواب دیدید، خیر باشد! حالا و انار؟!

- انگور شیرین میل بفرمایید، نوبر است.

- اگر خیلی واجب، خوب یک مقداری شمعون یهودی داشت، فکر نکنم اما...

غم قلبش را فشرده بود.

ترس، یهودی را برداشت. همچون عصا قورت داده ها ایستاد.

- راه گم کرده اید؟ بفرمایید.

- در خانه شما انار هست؟

پاهای مرد یهودی خم شد.

- ای کاش زودتر می آمدید.

زن در بستر بیماری چیزی بخواهد و مردش نتواند... مرد اصرار کرد:

- شاید مانده باشد.

یهودی خندید، صدای زن از درون خانه بلند شد:

- مانده است. بیا و آنها را به او بده. در باغچه پنهان کرده بودم.

مرد دو انار گرفت. بهای بیشتری داد و در کوچه دوید.

دلش برای آن لحظه که انار دانه دانه کند و در دهان زن بگذارد تنگ شده است.

چقدر راه طولانی است، مثل طنابی که پایان ندارد.

سعی کرد با خیال راه را کوتاه کند.

زن: "اول تو".

مرد: "نه نمی خواهم همه اش برای تو".

خانه را که دید، صدای ناله ای پاهایش را سست کرد.

پشت دیوار خرابه ای پیرمردی داشت جان می داد.

وقتی بالای سرش بنشیند و ببینی دارد می میرد، او چه می پرسد؟

- چه بوی اناری! هنوز زنده ام؟

و تو همان باشی که در رکوع انفاق می کنی.

پس زن بیامرز چه؟ پیرمرد با ولع دانه های انار را می بلعد.

انار دوم را هم پاره گردی، نگفتی زنت منتظر است؟

برو داخل، زنت که تو را برای انار نمی خواهد. او شوی خویش را می شناسد، نمی روی داخل؟ اگر خواب بود، تا صبح می توانی به دنبال انار شهر را زیر و رو کنی، اما بیدار است و به در چشم انتظار تا بیایی. مرد نگاهش کرد، هر دو خندیدند.

- خوش آمدی.

و به دانه های درشت انار جلوی اش اشاره کرد که شکل ظرف را به خود گرفته بودند.

- منتظرم تا بیایی.

مرد سر بر آسمان ساخت.

- انار میوه بهشتی است. □